

دایناسور تنها

سالهای خیلی دور در جایی پر از حیوانات مختلف، دایناسور زندگی می کرد که هیچ دوستی نداشت.



سالهای خیلی دور در جایی پر از حیوانات مختلف، دایناسور زندگی می کرد که هیچ دوستی نداشت. دایناسور داستان ما که اسمش سیوان بود تنهای تنها در یک غار تاریک و بدون هیچ دوستی روز رو به شب می رسوند و هیچ هدفی نداشت. صبح ها که از خواب بلند می شد با بی حوصلگی چرخ می زد و کمی علف می خورد تا از گرسنگی خلاص شود و دوباره به درون غار بر می گشت و کمی با وسایل بازی اش که همه از سنگ بودند بازی می کرد و شب هم برای سیر کردن شکمش به این طرف و آن طرف غار سری میزد و دوباره به داخل غار بر می گشت و می خوابید. و این کار همیشه و هر روز تکرار می شد.

سیوان همیشه به اینکه دوستی خوب و مهربان داشته باشد فکر می کرد و حتی از اندیشیدن به این موضوع حساسی ذوق زده می شد، ولی وقتی به مشکلی که داشت فکر می کرد از ناراحتی چشمانش پر از اشک می شد و گریه می کرد. حتی حیوانات دیگر هم نمی خواستند که با سیوان دوستی کنند چون از سنگ شدن می ترسیدند....

مشکل سیوان این بود که به هر چیزی دست می زد آن چیز به سنگ تبدیل می شد و این موضوع باعث شده بود تا هیچ حیوانی با سیوان دوستی نکند، حتی دیگر همه او را فراموش کرده بودند و این سبب شده بود تا سیوان غمگین تر از همیشه بشود.

در جای دیگر این جنگل عجیب و غریب حیوانی دیگر وجود داشت که بسیار مهربان و با گذشت بود. او را تیبانو صدا می کردند. تیبانو یک دایناسور پرنده بود و با پرواز کردن، به همه جای جنگل سر می زد و از همه خبر می گرفت، اگر حیوانی مریض می شد به عیادتش می رفت و اگر کسی مشکل داشت به او کمک می کرد تا مشککش را حل کند، به همین خاطر همه ی حیوانات و دایناسورها او را دوست داشتند و به او احترام می گذاشتند.

یک روز که تیبانو در جنگل سرکشی می کرد، دید که چند بچه فیل روی پُلّی چوبی گرفتار شده اند. پل خراب و فرسوده بود به طوری که با هر لغزش فیل ها تکه ای از پل به داخل رود خانه پرتاب می شد. رود خانه ای خروشان که هیچ حیوانی نمی توانست از آن جان سالم به در ببرد. فیل ها ترسیده بودند و نمی توانستند از جای خود تکان بخورند، وقتی تیبانو را در حال پرواز کردن دیدند خوشحال شدند و از او تقاضای کمک کردند. تیبانو به کنار پل رفت ولی کاری از دست او نیز بر نمی آمد چون فیل ها با اینکه بچه بودند ولی سنگین تر از آن بودند که او بخواهد آنها را با پرواز کردن نجات بدهد.

وقتی مادر فیل ها به کنار پل رسید بسیار نگران بود و به تیبانو گفت: من نمی دانم چه کار باید بکنم فقط از تو خواهش میکنم که بچه های مرا نجات بدهی، با گفتن این جمله به گریه افتاد و به کناری رفت تا بچه هایش اشک های او را نبینند. تیبانو از اینکه کاری از دستش بر نمی آمد کلافه شده بود تا اینکه فکری به نظرش رسید. بله درست است این مشکل را فقط یک حیوان می توانست حل کند و آن حیوان سیوان بود. تیبانو بدون معطلی به سراغ سیوان رفت.

در آن طرف جنگل سیوان در غارش مشغول بازی با اسباب بازی های سنگی اش بود. دلش گرفته بود. تیبانو جلوی غار فرود آمد. سیوان تعجب کرده بود چون حتی یادش نمی آمد که آخرین بار کی حیوانی را دیده بود. تیبانو وارد غار شد سیوان از تعجب، بهت زده شده بود و نمی دانست چه باید بگوید. قبل از این که سیوان حرفی بزند، تیبانو گفت: می دانم در این مدت تو را فراموش کرده بودیم ولی الان به کمک تو خیلی احتیاج داریم خواهش می کنم به ما کمک کن. سیوان کمی به خودش مسلط شد و گفت: تو که مشکل من را می دانی من به هر چیزی که دست می زنی آن چیز تبدیل به سنگ می شود. تیبانو با ناراحتی گفت: ما اکنون دقیقا به این مشکل تو احتیاج داریم لطفا با من بیا تا در راه همه چیز را برای تو توضیح بدهم.

سیوان با تمام سوالهایی که در ذهنش بود به دنبال تیبانو به راه افتاد و تیبانو نیز همه چیز را تمام و کمال برای سیوان شرح داد. وقتی به کنار پل رسیدند تمام حیوانات جنگل و همه ی دایناسورها آن جا جمع شده بودند واز دیدن سیوان خیلی تعجب کردند. تیبانو سیوان را به نزدیکی پل هدایت کرد و از او خواست تا به پل دست بزند، و سیوان هم بدون معطلی این کار را انجام داد. ناگهان در مدت زمان کوتاهی پل تبدیل به سنگ شد و دیگر از آن پل چوبی فرسوده خبری نبود. سیوان که دیگر کارش را انجام داده بود به کناری رفت و منتظر ماند تا بچه فیل ها از پل عبور کنند و به نزد مادرشان برگردند. فیل ها به آغوش مادرشان رفتند و حیوان های جنگل با نگاهی تحسین بر انگیز به سیوان نگاه می کردند، ولی باز جرأت این که به او نزدیک

شوند را نداشتند. سیوان این نگاه مهربان حیوانات را دوست داشت و آنها را درک می کرد. به همین خاطر آرام آرام از آنها دور شد و از اینکه توانسته بود برای حیوانات جنگل کار مفیدی انجام بدهد خوش حال بود. سیوان آرزو کرد که ای کاش مثل بقیه ی حیوانات شود و بتواند با آنها دوستی کند و دیگر تنها نباشد.